انتخاب

قصائد حکیم قاآنی

منظور شدہ

برائے امتحان منشی

باہتمام

احقر زمن محمد حسن

در انوار المطابع لکھنؤ مطبوع گردید

قصائد حکیم قاآنی

مشمولہ امتحان منشی و ایم اے مسلم یونیورسٹی علی گڈھ

باہتمام احقر العباد

محمد حسن

دار انوار المطابع لکھنؤ مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

(۱) قصیده در مدح علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا

۱ بگردون تیره ابری بامدادان بر شد از دریا	جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر بیز و گوهر زا
۲ چو چشم اهرمن چیره چو روی زنگیان تیره	شده گیتی به سیر چیره بغرّش علت سودا
۳ شبه گون چون شب عاشق گرفته چون دل عاشق	باشک دیده وامق برنگ طره عذرا
۴ تنش با قیر بوده دلش از شیر آموده	برون چون سر سیه سوده درون چون لؤلؤ لالا
۵ بلی گلشن تو پنداری گهی گریان گهی خندان	چو در بزم طرب رندان زشور نشأه صهبا
۶ چو دودی بر هوا رفته چه دیوی مست آشفته	زده بس تیر تا سفته ز آتش چهره بر خارا
۷ شده خورشید نور افشان تبارک چهر او پنهان	چو شاه مصر در زندان چو ماه چهره زلیخا
۸ دیا ور تیره چه در شیرین نهفته چهره روشن	دُر یا روشن گهر بهمن شده در کام اژدرها
۹ لب غنچه رخ لاله بپیدل آورده تبخاله	ز بس باران ازان زالطاف گلشن و صحرا
۱۰ زفیض او دمیده گل شمیده طره سنبل	کشیده از طرب بلبل بشاخ سرخ گل آوا
۱۱ عذار گل خراشیده خط ریحان تراشیده	ز سیل الماس پاشیده بباغ از اثر البیضا
۱۲ از اطراف خارستان شده یکسر بهارستان	فزوده کشت نگارستان زمین از لاله حمرا

---

۱ باریک ۲ آشفته و پریشان شده باشد ۳ مخفف آواز است

فکنده بر چمن سایه دمن را داده سرمایه ۱۳ چمن زد غرق پیرایه چو نرگس شاهد رعنا

ز بیش مرغ جان پرور ز همش زهر یاد درد ۱۴ چرا دو چون اژدها غرد دیا چون ده کشد ابیا

خرد شد سرد و هم از گرد دین سر پوشد بر تن تا کی ۱۵ ز سنبل کسوت الکسوں ز لاله خلعت زیبا

نشاند بر چمن ژاله دانه از دمن لالی ۱۶ چنان از دل کشد ناله که سعد از فرقت اسما

کنون از فیض دلستان نمایان گل ریحا ۱۷ برنگ چهره غلمان ببوی طره حورا

چمن از سبزه و نسرین بهار خلخ و کشمیر ۱۸ دمن از لاله عبهر طراز تبت و نیغا

زبس گلهای گوناگون چمن چون صحف انگلیون ۱۹ تو گوئی فرش سقلاطون صبا گسترده مرعی

زبس حجبان فرخ رخ گلستان غیرت خلخ ۲۰ همه چون نوش در پاسخ همه چون سیم در سیما

زبس لاله زبس سبزه سمن نسرین چمن مشکیں ۲۱ ز بوی آن ز رنگ این هوا دلکش زمین زیبا

گل از باد و ژاله برزان ز آن مشک تتن ز آن ۲۲ سپے نیم و شگفت ازان کتا و عنبر سارا

ز ژاله دامن زلاله زلف ستر دن ۲۳ دمن چون وادی ایمن چمن چون سینه سینال

چنار با سر چو در پیاں صف انبوه صف گل ریحا ۲۴ ز گیسو لاله نعمان ز گیسو نرگس شهلا

تو گوئی اهل یک کشور همه بر پا به یک سر ۲۵ جهان در خشکسالی ز رحمان بهر استسقا

چمن از فرّ فروردین بیان تا زنان بدست چپ ۲۶ سمه طوبی از فرّ شاه دین بر بر گنبد خضرا

همه بر بسته امکان بهنگ تسبیح ایمان ۲۷ ولی الله و سلطان علی عالی اعلا

امام ثامن ضامن حرمش چون حرم آمن ۲۸ زمین از حرم او سای کن سپهر از عزم او پویا

نهال باغ علیین بهار مرغزار دین ۲۹ نسیم روضه یاسین شمیم دوحه طه

۱؎ جا بسیار تحقیق باشد که اکنون بجست اتفاقاً حرف شده که کتاب ترسایان است که مراد انجیل یعنی باشد ۲؎ جامه پشمینه باشد که در ملک روم و فرنگ بافته شد

خرد بر چهر او واله روان از مهر او شیدا ۳۰ سحاب فضل را ژاله ریاض شرع را لاله

از آن جان خرد زنده از این نطق سخن گویا ۳۱ زحسنش مهر گیتی فروز زنده لبش یاقوتی از زنده

خیالش قبلهٔ مردم روانش کعبهٔ دلها ۳۲ زجودش قطرهٔ قلزم ز رویش پرتوی انجم

سجنبش همتش گوی گردان کمند پیدا ۳۳ بهشت از نزاکت او لؤلؤی محیط از جود او جویی

ز لفظش سیم کیر انشی غبار توده عنبرا ۳۴ ستاره گوی میدانش هلال عید چوگانش

لبش را مهر و یارش نهان چون صبح در اعصار ۳۵ قمر تنگی ز رخسارش شکر طعمی ز گفتارش

اجل در سینه از رزمش نماند دم زدن یارا ۳۶ زمین آثاری از حزمش فلک مشتاری از عزمش

بمهر چهر رخسارش چراغ حیران ز ارز خرد با ۳۷ خرد طفل دبستانش قمر شمع شبستانش

فروغ دیدهٔ حیدر سرور سینهٔ زهرا ۳۸ نظام عالم اکبر قوام شرع پیغمبر

نجوال همتش نا یه فزوال ببصه سیحا ۳۹ ابد از عیش آنی فلک در مجلسش خوانی

عدو دیدش با قدم همه حیاتش با ابد همتا ۴۰ وجودش با قضا توام ز جودش ماسوا اعظم

چو ماهی لیشر ... نیاد با نهیا ۴۱ قضا پیوسته در بستش فنا تنفیسه در دستا

دو تا چون آسمان پشتش بیش از دو یکتا ۴۲ زمین گردید در شستش فلک مهری در انگشتش

گر فهم تو نهان بخشد لباری شود پیدا ۴۳ فیاض سحر و کمال بخشد خطا گفتم جهان بخشد

ز دریای نوال او حبابی لجهٔ خضرا ۴۴ فلک مست جمال او فلک محو کمال او

زمان را از زمان پدید جهان او جهان پیدا ۴۵ زمان را عدل او نور جهان را ذات او مظهر

بباغ شوکتش خاکی ریاض جنت الماوی ۴۶ ز قدرش عرش مقداری ز صنعش خاک افلاکی

فلک را قدر او مرتع ملک را صید او ملجا ۴۷ امل را جود او مرتع اجل را قهر او مضجع

له به لغت سریانی لوحی از سنگ اسما است و بفارسی آفتاب پرست را گویند

رضای او رضای حق مشیتش از قضای حق ۴۸ دلش از ماسوای حق گزیده عزلت عنقا

سوال خشت او دانش قبالش آخر خوانش ۴۹ برون خط فرمانش چه جا تا قاچه جا ملبسا

رشته پیرایه هستی درش سرمایه هستی ۵۰ درون دوش مایه هستی چه در مقطع چه در مبدا

ملک اوردی دل سویش فلک اقبله ابرویش ۵۱ بگرد کعبه کویش طواف مسجد الاقصی

جهان را او بود آمر چه در باطن چه در ظاهر ۵۲ با امر او شود رضا و در دیوان قضا طغرا

کند از یک شکر خنده هزاران مرده را زنده ۵۳ چنان که چهره رخشنده جهان پیرا نیر ما

روائی قدس پوشیده به مضمون نفس کوشیده ۵۴ ز بزم انس نوشیده می وحدت ز جام لا

می از مینای الاخوره سبق از ماسوا برده ۵۵ فرازش پس سر برآورده ز جیب جامه الا

فرو برده ز رنگ لامکانی شده در نور حق فانی ۵۶ چو سر در بحر نورانی چو آب دجله در دریا

زده در دست لا خرگه که لا معبود الا الله ۵۷ ز کاخ نفی جسته ره بخلوت گاه استثنا

سرا شده از بس به یاد حق به بحر نفی مستغرق ۵۸ چنان حق شده ملحق که استثنا مستثنا

روان را از پرده سرا پرده راز در پرده ۵۹ بلی گیرد خم خورده نبات از پی ادریس کالا

رموز علم ادریسی بود ذوقی نه تدریسی ۶۰ چه دانند ذوق ادبی رموز علم الاسما

زبی یزدان ثنا خوانش و گیتی خوان حسنا ۶۱ خضی تر اکسر فرمانش جهان را عروة الوثقی

ستاره سنج خرگاهت زحل بر شیشه درگاه ۶۲ ز بیم خشم جانکاهت فلک را بیخ استرضا

لباس از لطف حق تاجت طریق شرع منهاجت ۶۳ بساط قرب معراجت سبحان الذی اسرا

نبین تو باده از دم پیرایه عیسی الم ۶۴ چو خیر المرسلین محرم بخلوتگاه او ادنی

توئی غالب توئی قاهر توئی باطن توئی ظاهر ۶۵ توئی ناهی توئی آمر توئی واحد توئی دارا

مسالک را توئی رهبر ممالک را توئی زیور ۶۶ مجاهد را توئی منظور عبادت را توئی منشا

current of soul

تو در معمورهٔ امکان [illegible] ٦٧ چو در رگ خون چو در تن جان [illegible]

توئی بر نفع و ضر قادر توئی به خیر و شر قاهر ٦٨ توئی بر بوده و آمد توئی بر [illegible]

تو جسم شرع را جانی تو [illegible] عقل را کانی ٦٩ تو گنج کان یزدانی تو دانی سر ما اوحی

تو دانائی حقائق را تو بینائی دقائق را ٧٠ تو دریائی شقائق را ز ذات صخرهٔ صما

ترا از ماه تا ماهی ز حق پروانهٔ شاهی ٧١ گر از [illegible] نباشد از کست پروا

ز مال الله تو [illegible] ٧٢ [illegible]

[illegible] قدرت داور تو بودی آفریننده ٧٣ نزاده چار ارکان را نبوده هفت کان آبا

ز رحمت خالقی [illegible] ٧٤ ز نهرت لطف جیحون [illegible] قطرهٔ بیدا

اگر لطف تو [illegible] ٧٥ ز آه خلق [illegible] شود بر پا

[illegible] باغ دین [illegible] ٧٦ [illegible] از یک دانه خرما

[illegible] ٧٧ [illegible] بود فردا

[illegible] ٧٨ [illegible]

[illegible] ٧٩ بهر حالت [illegible] توئی [illegible] مولا

[illegible] ٨٠ [illegible]

[illegible] ٨١ [illegible]

[illegible] ٨٢ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲. قصیده در مدح امیر کبیر میرزا تقی خان رحمة الله گوید

نسیم خلد می‌وزد مگر ز جویبارها ۱ که بوی مشک می‌دهد هوای مرغزارها

فراز خاک و خشتها دمیده سبز کشتها ۲ چو کشتها بهشتها نشانده ده نه صد هزارها

بچنگ لب بچنگها نهاده هشته زنگها ۳ چکاوها کلنگها تذروها هزارها

زنای خویش فاخته دو صد اصول ساخته ۴ ترانها نواخته چو زیر و بم ز تارها

ز خاک رسته لالها چو بسدین پیالها ۵ ببرگ لاله ژالها چو در شفق ستارها

فکنده اند همهمه کشیده اند زمزمه ۶ بشاخ سرو بن همه چه کبکها چه سارها

نسیم روضهٔ ارم جهد بغنچه دمبدم ۷ ز بس دمیده پیش هم بطرف جویبارها

سپاه با بنفشها شقیقها شگوفها ۸ ثمارها خجسته بار [illegible] ها

ز هر کرانه مستها پیالها بدستها ۹ ز شغف می پرستها نشانده می خمارها

ز ریزش سحابها بر آبها حبابها ۱۰ چو چهرهٔ لقره آبها روان ز [illegible] آبشارها

فراز سرو بوستان نشسته اند قمریان ۱۱ چو مقریان نغز خوان بر [illegible] منارها

فکنده اند غلغله دو صد هزار بلبله ۱۲ بشاخ گل که گله ز رنج انتظارها

درختهای بارور چو اشتران بارور ۱۳ همی ز پشت یکدگر کشیده صف قطارها

بهار کش شمائلش سحابهاء حاملش ۱۴ اصول شان عقول شان فروغ شان بهارها

در این بهار دلکشش سرگشته خاک عنبرین ۱۵ ز من بوده عقول دین نگاری از نگارها

---

۱. مرجان را گویند. ۲. رخت متاع سازت. ۳. زانو بند شتر.

زتیغ چو شفیق خود عقیق لب شقیق رو ۱۶ رفیق دل دقیق مو چه موز مشک تاب را

بطره کرده تعبیه هزار طبله غالیه ۱۷ ثمره بسته عارضه بغمزه ذوالفقار را

بهی دو هفت سال او سواد دیده خال او ۱۸ شکفته از جمال او بهشت را بهار را

دو کوزه شهد بر لبش دو چهره ماه آتشش ۱۹ نهفته زلف چون شبش تبار تار را

سهیل حسن چهر او دو چشم من سپهر او ۲۰ مدام مست مهر او بنیده اعتبار را

چه گویمت که دوش چون بناز و غمزه شد ۲۱ بحجره آمد اندر دل لعل زمی گسار را

کهن ملطی ز سرخ مے که گر ازو چکد چو مے ۲۲ همی ز بند بند مے برد دل چه شرار را

دو دیده در دماغ و سر چه سنده در دل و جگر ۲۳ چنانکه بر چمد شر از تحکک نیشخوار را

مرا الغشوه گفت هے تراست هیچ میل مے ۲۴ بگفتمش بیاد مے بخیش هے بیار را

خوش است کاشت الضیم خوریم مے بیاد جم ۲۵ که گشته دولت عجم توی چو کوهسار را

ز سعی صدر نامور مهین امیر دادگر ۲۶ که زو گشوده باب در بر حصن آن حصار را

بجای نظالمے تقی نشسته عادے تقی ۲۷ که مومنان متقی کنند افتخار را

امیر شه امیر شه پیاده شه بیم شه ۲۸ که سرزد آفرین شه بعزش سجده بار را

یگانه صدر محترم مهین امیر محتشم ۲۹ اتابک شه عجم امیر شهریار را

امیر مملکت کشا امین ملک پادشا ۳۰ معین دین مصطفی ضعیف رزق خوار را

قوام احتشام ها عماد احتراز ها ۳۱ مدار انتظام ها عیار اعتبار را

مکمل قصور ها مسدد ثغور ها ۳۲ ممهد امور ها منظم دیار را

کشنده شر مه بلا هاکن اسیر ها ۳۳ خزانه فقیر ها نظام بخش کار را

لـه ادب آموز نده را گویند و لقب حکام شیراز بود لـه ضامن

بهر بلد بهر مکان بهر زمین بهر زمان ۳۴ کنند مدح او جهان بطرز خوش گذارها

خطیبها ادیبها اریبها لبیبها ۳۵ قریبها غریبها عنادها کبارها

فهد او نشاطها کنند دو انبساطها ۳۶ بهد در قماطها ز شوق شیر خوارها

سحاب کف محیط دل کریم خو بسیط ظل ۳۷ ثمرش از آب و گل فتح ارها و دارها

بملک شهر آگهی بسی فزوده فرهی ۳۸ که گشت مملکت تهی ز شهسوار عارها

معین شهر این شهر بیار شیر بیشه ۳۹ که ملک دور بین شهر گزید ز کسارها

فنای جان ناکسان شرار خرمن کسان ۴۰ حیات روح مفلسان نشاط افگارها

بگاه بخشش آن جهان طبیب ربش است ۴۱ که هوش مردم جهان ز هول گیرودارها

پی ملک هین تو جهان در آستین تو ۴۲ رسیده از نگین تو بهر حق سپارها

هفت ختل و چار صد بهر دیار و هر بلد ۴۳ فزون ز حصر و حد و عد بر است جان نثارها

کبیرها بیرها خبیرها بصیرها ۴۴ وزیرها امیرها مشیرها شارها

دو سال هست کز سر که فکرت چون محک ۴۵ ز لفتد جان یک بیک ابتنا عیارها

هم از کمال تجربی لغزید ضعف ایزدی ۴۶ ز دست حیله بستدی عنان اختیارها

چنان ز اقتدار تو گرفت پایه کار تو ۴۷ که گشت روزگار تو امید روزگارها

چو پایه چشم ملک دین که کرد سازرزم و کین ۴۸ که ساختی بهر زمین لا شان هزارها

خلیل الوفتی مخیل راگداختی ۴۹ بر اسپ هرود ساختی بیم تیغها چو دارها

دستم شکسته شد ره نفاق بسته شد ۵۰ با سپاه عدل هشته شد ز چهره درد غبارها

بیاد بخت یا وشه فزودی آن عهد به ۵۱ که صف کشید و باشهره پیاده باسوارها

له و انشته آن که حاجت مردم روا کند له دو مثال که کنایه از هفت اقلیم است —

کشیده گرد ملک دین ز سعی فکرت رزین ۵۲ ز کوه‌های آهنین ابر آهنین حصارها
حصار کوه صف شکن که نیزه‌اش الف زده‌ها ۵۳ چو از گلوی اهرمن شرر فشان بخارها
سیاه روی دشمنش کنند سرخ چهره هم ۵۴ چو چهره قاصد عدم چو پور خیل مارها
شوند در پی ادای تمام مار سرخ رد ۵۵ که هر چند شش از گلو چو مارها ز نارها
ندیدم اژدها سخنین آتشین تش آهنین ۵۶ که افکنند در اهل کین ز مار باد مارها
نه داد ماند و نه دین ز دیو شد زمین ۵۷ فتنه خار ظلم و کین بسر زند الخمارها
نظم ملک دین نگون ز لشکر تاختنش بتاز ۵۸ که سلسله یکی ز دیگر جدا بود از تارها
الا گذشت آن زمن که سبک شدند در چمن ۵۹ سپیده لاله و سمن تغار با فسارها
مرا بپرور ای سخنوران که ماند از تو جاودان ۶۰ ز شعر بنده در جهان خجسته یادگارها
بجای آب شعر من اگر برند در چمن ۶۱ ز فکر آب و رنگ تن رسند آبیارها
بهاره تا به خزان شود ز یاد مهرگان ۶۲ همی ز رنگ و بو جهان چو گشت سوارها
خجسته باد حال تو هزار قرن سال تو ۶۳ به هر دل از خیال تو شکفته نوبهارها

۳ - قصیده در مدح جناب حاجی میرزا آقاسی فرماید

companions

دو قلاع کفر ند با هم مصاحب ۱ یکی تیغ خسرو یکی کلک صاحب
یکی خرمن ظلم را برق خاطف ۲ یکی کشته عدل را مزن ساکب
یکی ضبط ملک عجم را مزاول ۳ یکی ربط دین عرب را مواظب
یکی باشتر خیبر ملک از مساعی ۴ یکی واسطه رزق خلق از مواهب

---

۱ محکم ۲ لقب از یکی تجا عان عرب است

یکی حل و عقد اجل را امام رس ۵ یکی رتق و فتق امل را مراقب

ز دل یکی ز آهن و خود آهن دلان را ۶ چو آهن ربا روز پیکار جاذب

یکی ملک اجلال را جسم عادل ۷ یکی فلک اقبال را ایم واهب

یکی ابر باذل یکی بحر باذل ۸ یکی غیث وابل یکی لیث ساغب

یکی رافع ناقه از کف کافی ۹ یکی دافع فتنه از سهم صائب

هر آنچه این کند با مخالف ز خامه ۱۰ هر آنچه آن کند با معاند ز قاضب

نه با گله ذبان کنند از برهٔ شخ ۱۱ نه با صعوه عقبان کنند از مخالب

یکی رایت مجد را چیست؟ رافع ۱۲ یکی آیت مجد را کیست ناصب

یکی با عتابش ضیا غنم ۱۳ یکی با خطابش ثوابت ضیا غم ثوالب

دو گو نیست قائم از دو بینی ۱۴ یکی گو که جود و دو گوی شناسب

زهی ز اهتزاز صهبای قبولت ۱۵ چه صابی صبی صاحبان صائب

ز تاثیر تریاق لطفت عجب نه ۱۶ که جدوار رد بد نیش عقارب

ز کاخت ز آمد شد اهل حاجت ۱۷ ببیند کسی چین در ابروی حاجب

شنگال از قبولت به پاس چهره ۱۸ سهام از خطابت به سیمرغ غالب

پلنگان به صحرا نهنگان به دریا ۱۹ ز خشم تو خائف ز قهر تو هارب

تنومند رود هر که چون خط ترسا ۲۰ ببوند از دلبش چو قندیل راهب

تبن باز ناید ز انفاس عیسی ۲۱ روائی که از رحمت گشته غائب

---

۱ بخشنده ۲ شیر گرسنه ۳ جمع بیژن آن چنگال سباع است که تیغ تعالی یعنی روباه محروم

بر رفعت سقف سرای جلالت ۲۲ فلک چیست دانی نشیب مناکب[1]

کنی آنچه با نامه در معارک ۲۳ کنی آنچه با خامه در محارب

نه ترکان توران کشند از عوالی[2] ۲۴ نه گردان ایران کشند از قواضب

بتعجیل مضراب در جنگ چنگی ۲۵ بجنبد قلم گر بدست محاسب

محاسب نه یکتن بمیدان گیتی ۲۶ نه یکتا بروز محشر مواظب

مداد آنچه نقش نوشتن پذیرد ۲۷ اگر بار جاری اگر طین[3] لازب

قلم هرچه در دست بتوان گرفتن ۲۸ ورق هرچه بهر نوشتن مناسب

بدیوان فضلت نیارند کردن ۲۹ نه حصر محامد نه حد مناقب

زهی امر و نهی تو اندر ممالک ۳۰ نفاذی که ارواح را در قوالب

دریں مه که باشد عمل پارسا را ۳۱ گهی لقمه شاره گهی قص شارب

زاندیشه صوم و تشویش سرما ۳۲ گروهی ز می برخی از توبه تائب

چنان سرد گیتی که باسیف قاطع ۳۳ نگردد ز مرکب جدا پای راکب

چو موئی که در می فتد جرعه‌کش را ۳۴ بخون بس سرشک اندران جسم ذائب

گران کشته بی باده صاف ساغر ۳۵ بر انسان که بیجان ز خنده قالب

چنان لعل دلبر بجسته صواعق ۳۶ چنان چشم عاشق بگرید سحائب

کشند ابر باطل ز تقطیر ژاله ۳۷ زمین را چو گردون پر از نجم ثاقب

همی هردم از برف زال زمانه ۳۸ بعارض پریشان کند شعر شائب[5]

---

۱ آنچه عسکریان از ما بستند۔ ۲ جمع عالیه سر نیزه را گویند۔ ۳ گل چسپیده که بازند

۵ موی سپید [illegible]

مراہست بے مہر ماہے کہ بر من ۳۹ بود مہر آں ماہ چوں روزہ واجب
دو چشمش تعالیٰ دو جادوے لاہی ۴۰ دو زلفش تبارک دو ہندوے لاغب
بایوان خراید غزالے غزل خواں ۴۱ بمیدان شتابد پلنگے مغاضب
عذار فروزانش در فرع فاحم ۴۲ سہیل یمانیست در لیل صارب
بخون تن من خضیبش انامل ۴۳ ز دود دل من دمیدش جواجب
غزلخواں غزالیست کز گرگ غمزہ ۴۴ کند صید شیران ہژبر محارب
مرا چوں پری دیدہ دیوانہ سازد ۴۵ چو گردد پریوار از دیدہ غائب
پراکندش چوں مہرۂ اختراں را ۴۶ بردل ریختست از حقہ چرخ لاعب
چو از قعر افلاک چہ سنگ ریزہ ۴۷ ز چرخ معلق عیاں شد کواکب
فروزندہ درے دراں لیل الیل ۴۸ چو آویزہ در زجید کواعب
درآمد درآں بت مہر چہرم ۴۹ پراکندہ برماہ مشک از دو جانب
خوابال و مست و مخمور و مجعد ۵۰ شکستہ کلہ تاب دادہ ذوائب
چو بنشست بر خاتم از سر جاں ۵۱ سرودم کہ اے جاں بوصل تو راغب
دریں فصل وایں ماہ و وقت ایں شب ۵۲ من و وصل تو زہ زہے عجائب
فوا شوقا کان من قبیل ہذا ۵۳ فوادی حسیرا تبتلک الغرائب
لقد اسعف الدہر کل المقاصد ۵۴ لقد انجح ابحجل المطالب
المت بنا لعشرا شرا بحق ۵۵ وہبت وتمت علینا الرغائب[1]
من اشرالمت الینا العوائد ۵۶ من الحق ہالت علینا المواہب

لہ جمع رغیبہ یعنی آنچہ باو رغبت کنند ۱۲

تو گوئی من زنخ نیج ای نحبت متقبل ۵۷ من در روے تو خط ای دہر جا ضب
شب و آفتاب انگیے کو رے مسکیں ۵۸ بیابان و آب انگیے کام لائب
ز دوریش چہ روز است زدش کہ آشب ۵۹ پس از صبح صادق دو صبح کاذب
مرادم ای دل چہ باشد مرادت ۶۰ بگو ای مراد ترا طبع طالب
شگفتا یکے نامہ خواهم ملمق ۶۱ بوصف زمستان و تعریف صاحب
بہ نظم شدن شوستر خامہ جنبان ۶۲ چو در دست پر لیط لوازان مضارب
روان چابک و چست در فن نوشتم ۶۳ چو ہنگام ترغیب سمکک محاسب
بامداد آمد بنامہ ز خاستم ۶۴ رقم کردی چابک لغز راتب
ہمی بارد از ابر بارندہ راضب ۶۵ چو در دست دستور داہب محاہب
ہوا سرد شد چون دل خصم جاہش ۶۶ کہ در گرم دوزخ بہانا دواصب
جہان گشت عالم چہ چشم خیالش ۶۷ چو گلشن پر از بادنا ر نوائب
چو جان بداندیش او در معارک ۶۸ تن بے نوایان توان در مصاطب
چو خون دل از دیدہ بدسگالش ۶۹ ہمی آب باران و الہ زمعائب
چو دندان زیاد شاتمان بزمش ۷۰ شب و روز باران تگرگ از سحائب
الا تا کہ ہر سال آید زمستان ۷۱ زمستان بزمش بلا باد بادب

۴۔ قصیدہ در مدح حسن خان صاحب اختیار

بہار آمد کہ از گلبن ہمی بانگ ہزار آید ۱ بہر ساعت خروش مرغ زار از مرغزار آید

[illegible]

تو گوئی ارغنون بستند بر هر شاخ در هر برگ ۲ ز بس بانگ تذرو و صلصل و دراج و سار آید
بجوشد مغز جان چون بوی گل از بوستان خیزد ۳ بپرد مرغ دل چون بانگ مرغ از شاخسار آید
خروش عندلیب صورت ساز و ناله قمری ۴ گهی از گل گهی از سرو بن گاه از چنار آید
تو گوئی ساحت بستان بهشت عدن را ماند ۵ ز بس غلمان و حور آنجا قطار اندر قطار آید
یکی بر کف نهد لاله که ترکیب قدح دارد ۶ یکی بر گل کند تحسین که زو بوی نگار آید
یکی یاد لب ساده به صحن بوستان گردد ۷ یکی با ساغر باده بطرف جویبار آید
یکی بیند چمن را بی تامل مرحبا گوید ۸ یکی بر دیدن آیات صنع کردگار آید
یکی بر لاله پا کوبد که بی رنگ سیاه او ۹ یکی از گل بوجد آید که کنج بوی یار آید
یکی بر سبزه می غلطد یکی در لاله می رقصد ۱۰ یکی گاهی رود از هوش یکی که هوشیار آید
ز هر سوئی نوای ارغنون و چنگ و نی خیزد ۱۱ ز هر کوئی صدای بربط و طنبور تار آید
یکی اینجا نوازد نی یکی آنجا گسارد می ۱۲ صدای های و هوی از هر سوئی هزار آید
بهر جا جشنی و جوشی بهر گل می قدح نوشی ۱۳ نشان غالبا بوشی چه فصل نو بهار آید
مگر در سنبلستان‌ها من از وکید گیسو را ۱۴ که از سنبل بعزم بوی جانان بی اختیار آید
الا یا ساقیا می ده بجان من بیا پیه ده ۱۵ ز دادم می خورد دانی وه کنی ترسم خمار آید
سیه شد از بیا رو هم بده آب در یا سوزم ۱۶ بجانت کرده و صد حسن اگر چه بهار آید
نیاید کنار سبزه چیلی لذت و هر باده ۱۷ خصوص آن هم که از گلزار یا مشکبار آید
بجنگ باده خورانی که می نوشند با خوبان ۱۸ که سنجه یاد نکتام آب کوثر ناگوار آید
[illegible] خواهم یا به شیرین از شورش ۱۹ خمرود دیوانه گرد و کوه [illegible] بیقرار آید

له محو ذبیحه که حسن نه آشفته باشد که پریشان شدن در هم رفتن ۔

دلم برده است شوخ شاهدی شنگی سمن بوئی ۲۰ شهی از عشق خیزد شوخ ترکی از حصار آید

چو باد آن الف با کاکلش بر عارضش شوراند ۲۱ پی تاراج جیب گل بسی باد بهار آید

دلی کز هم گشا حلقه های زلف پرچینش ۲۲ بخون هم کاروان در کاروان مشک تتار آید

بجان او که جز آن کاکل و گیسوی او هیچم ۲۳ چنان گوئی که چشم من بیاد افعی و مار آید

چو بینم لعل شیرینش لبم پر شکرستان گردد ۲۴ [illegible]

نظر از بوستان بندم اگر او چهره بگشاید ۲۵ کنار از بوستان گیرم اگر او در کنار آید

کنار خویش را پر عقرب جراره می بینم ۲۶ دمی کاندر کنارم باد زلف تابدار آید

[illegible] ۲۷ [illegible]

[illegible] ۲۸ [illegible]

[illegible] ۲۹ [illegible]

[illegible] ۳۰ [illegible]

[illegible] ۳۱ [illegible]

[illegible] ۳۲ [illegible]

الا یا سرو سیمینا ببین آن باده و مینا ۳۳ [illegible]

[illegible] ۳۴ [illegible]

[illegible] ۳۵ [illegible]

[illegible] ۳۶ [illegible]

[illegible]

تو چون خانه آئی خانه رشک بوستان گردد ۳۷ اگر فصل خزان بوستان آئی بهار آید

غریبے کز تو برگردد بشهر خویش مینالد ۳۸ که پندارد بغربت از بر خویش و تبار آید

چرا باید کشیدن منت نقاش و صورتگر ۳۹ تو در هر خانه کائی خانه پر نقش و نگار آید

نگارا صبح نوروز است نوروز بسلامت رود ۴۰ که در اسلام این سنت بهر عیدی شعار آید

مبادت سستی و هستی و دولت بیش میگفتم ۴۱ که چون نوروز آید نوبت بوس و کنار آید

تو شکر خنده میکردی بیک آهسته میگفتی ۴۲ بود نوروز من زی که صاحب اختیار آید

حسین خان میر ملک جم که چون در بزم بنشیند ۴۳ نصیب اهل گیتی از یمین و از یسار آید

نگاه کینه گر تنها نشیند از بر توسن ۴۴ بداند هیبتش خیال در که یک عالم سوار آید

نگاه خشم هر گاه نهاے او در چشم بدخواهان ۴۵ چو تیر تهمتن در دیده اسفندیار آید

ز بیم عدل و حفظ خیال کس نیست بیداری ۴۶ بچشم فتنه پنداری خواص کوکنار آید

چو یاد از قهر او کنم گاه سخن سازی ۴۷ دوات و دفتر و کلکم بهر سو تار و مار آید

چو وصف تیغ دشمن سوز او بر زبان رانم ۴۸ چو دود از تیغ اندر ها کنم بس سوزان شرار آید

خیال جنبش یکران او چون در ضمیر آرم ۴۹ فضاے عالم اندر نظر یکسر غبار آید

چو از دست افشانش نگارد خامه ام صفحه ۵۰ ورق اندر ورق دیوان شعرم زرنگار آید

ز طبع و دست او هرگه سخن رانم تو پنداری ۵۱ که ابر و بحرم اندر یمین و یسار آید

چو طبع او ز شغلش بر ادراکات منقبت گویم ۵۲ بچشمم تاب خورشید درخشان مستعار آید

حدیث خلق او از خامه چون در نامه بنویسم ۵۳ سراسر نقش دیوانم چو نقش قندهار آید

۱؎ یک دنیا [illegible] بزرگ و [illegible] بزرگ تر [illegible] است

[illegible] پریشان [illegible] جهان ـ

زبیم رمح او در دیدگان خصم از دیر بس ۵۴ بجای خره پیکان و بجای خواب خار آید

خطیبی گفت بهر کسر خصم خسرو دلاغر شیر و آتکونیل ۵۵ یقینم شد که شمشیرش زخونخواری نزار آید

بروز رزم او در گوش اهل مشرق و مغرب ۵۶ بهر جانب که رو آرد ز بانگ نی سوار آید

زشوق آنکه بر دم کف راد او ببخشاید ۵۷ زر از کان سیم از معدن در از قعر بحار آید

برو رواقه زالماس تیغش بسکه خون جوشد ۵۸ لولوی کهنه گیتی همه یاقوت زار آید

سحاب گفت وزی شرم جود شبی ترسم ۵۹ زخجلت بر نیارد سر اگر روز شمار آید

سر کیں با کف زر بخش چون نخش بنشیند ۶۰ بدان ماند که ابری بر فراز کوهسار آید

حصاری نیست ملک آفرینش را اگر حرمش ۶۱ چه غم چیش نثار کاندران محکم حصار آید

فلک قدر ملک صدر ابهار آید بهر سالی ۶۲ بروی آنکه از خلقت گیتی یادگار آید

بعید تهنیت گویند من گویم تو خود عیدی ۶۳ بعیدی تهنیت هر کو نماید شرمسار آید

مرا از فرط بد روزی که دیدم چهر فروزت ۶۴ دگر لو روز با دیش من بی اعتبار آید

الا تا نسبت صدر اکبر با چار صد جمی ۶۵ چنان چون نسبت ده با آحاد یک چهار آید

حساب دولت افزون از آن کان حساب بعد ۶۶ شمار مدت بیرون از آن کاندر شمار آید

تو پنداری دهانت بحر عمانست قاآنی ۶۷ که از وی رشته اندر رشته در شاهوار آید

ابن شکر

۵ قصیده در ستایش بادشاه رضوان جایگاه مروج ملت نبی

محمد شاه غازی طاب ثراه فرماید

ساقی بده رطل گران زان می که دهقان پرورد ۱ اندوه برد غم بشکرد شادی بجان پرورد

در خم دل پیر مغان در جام مهر زرفشان ۲ در دست ساقی قوت جان خمار جانان پرورد

در جان چیزان شکری گلو با خبر ۳ تا رفت از لب در جگر گل رخ گلستان پرورد

چون لب [illegible] شعله [illegible] سوزد شعله ۴ ویرانه شود [illegible] جهان پرورد

پیران کشاید [illegible] ارغوان ۵ در مغز کار [illegible] ریحان پرورد

شادی ده غمناک [illegible] ضحاک را ۶ بیچاره سازد خاک را [illegible] انسان پرورد

از سنگ سازد لعل [illegible] کیمیا ۷ از درد انگیزد صفا [illegible] درمان پرورد

برگ [illegible] گل شود [illegible] سنبل شود ۸ زاغ از خورد بلبل شود صد گونه الحان پرورد

جلاد جان طلاب تن [illegible] ۹ طعم بیان [illegible] لقمان پرورد

جنیان کند [illegible] انسان کند ابلیس را ۱۰ هوش [illegible] نادان پرورد

می چون [illegible] سینا بود ۱۱ یا آتش سینا بود [illegible] آب حیوان پرورد

دل را ازو [illegible] ۱۲ چون آنکه گوهر از صدف [illegible] نیسان پرورد

از جان پاکان [illegible] آسمان [illegible] ۱۳ کاید [illegible] جان سخندان پرورد

زان جوهر [illegible] عکس [illegible] ۱۴ [illegible] پرورد

[illegible]

لعل بدخشانش لقب باده درخشانش سلب ۱۵ باده درخشان ز پی لعل بدخشان می‌پرورد

جان را سرور و سر را ز دل انشاط و شوق افزود ۱۶ تا با جمال حور را زو در خلد رضوان می‌پرورد

در خم دوران ره همی آن در فشان دارد همی ۱۷ در جام جان ره همی آن جان شه بان می‌پرورد

تا باکی گفتم کی جان به پای گشت هی ۱۸ جان پرورش را آن جانان و جهان می‌پرورد

چون مطرب آید در طرب با ساز علت تو لب ۱۹ سیمبری کان قند ت درخشان می‌پرورد

عقده شد با لبش همی ماه در عنبر فشش ۲۰ دال زلفش شب شکر کافر سیاه می‌پرورد

زلفش چو پیچیده بر سر و فند و دشت ثوابش کند ۲۱ کزو یک نگه دل تو خنده پروان می‌پرورد

گل پرورد و مشک حبیب گوهر فشاند انگبین ۲۲ بیضا نماید استین و در دیگر بیان می‌پرورد

چو را نماید از کمر بدین فشاندار شکر ۲۳ گر دم گذارد بر کمر گوهر جهان می‌پرورد

پیدا لب پنهان بار پی لوش تر آن لبش جا ۲۴ بس جان دل کمر انش آن پیدا و پنهان می‌پرورد

رویش به دریا نم تر و در فتنه بے آرزم تر ۲۵ آبی از آتش گرم تر کز شعله عطشان می‌پرورد

خورشید و ذره هالی با یک و روشن روان ۲۶ در چشم شان غریبان که بی سر و آن می‌پرورد

زلفش چو طنازی کند با رعنوان بازی کند ۲۷ بر شیشه رو بسازی کند جان شیدایان می‌پرورد

پوشید گلبرگ تری و در زیر لعل شکری ۲۸ گوئی روان مشتری در جسم کیوان می‌پرورد

شکل خطش بر گرد لب بیست تمنا بی طلب ۲۹ گر زیستگی دال ایں عجب کی رشته ریحان می‌پرورد

دارد و هم را بیشتر سازد و حلم را ریشتر ۳۰ ما با هزاران نیشتر از دل کسے مژگان می‌پرورد

جز خال آن بیش لب کان فرد و خشت را اشعب ۳۱ هر گز نشیند کی هم ز من در سلیمان می‌پرورد

هر که سخن اندر لب من قند شود زهی عجب ۳۲ ناچار شور است آن لب کش نمکدان پرورد

چون در شاق آید همی بر جیده ساق آید همی ۳۳ تکلیف شاق آید همی آنرا که ایمان پرورد

خیز ای نگارم ده دلا آن سیم دیده بی کن بلا ۳۴ بگذار جنگ و مشغله کاین هر دو خسران پرورد

جامی بخور کاخر بجو بوسه چو حرفی بگو ۳۵ زان پیش کان دی بگو خار مغیلان پرورد

در شست خواهم غنیمت تا سخت بر بوم لبت ۳۶ ترسم ز لعلت چون شبت کو تنگ عصیان پرورد

از دولت بی همنفس یک بوسه دارم ملتمس ۳۷ بگذار تا خود در مگس در شکرستان پرورد

بوسه بده بی شنا بی رحمت جنگ و گله ۳۸ کز جان برفت آن حوصله کاندر هجران پرورد

در بوسه تندی ای پسر جانا مکن بند کمر ۳۹ گر دو سخنور شیر نر چون سم طغیان پرورد

ویژه چو تا آتی کسی کو را الهٔ حرمت بسی ۴۰ زیرا که در مجلس بسی مدح جهانبان پرورد

ماه سپهر شاه جهان غیبت زمین غم شد نهان ۴۱ کز قیروان تا قیروان در ظل احسان پرورد

دارا محمد شاهزاده آن قیصر کسری نژاد ۴۲ آن کز رسوم عدل و داد آئین یزدان پرورد

از حزم و اندر خیره شر وز عزم گیرد بحر و بر ۴۳ از جود بخشد خشک و تر وز عدل گیهان پرورد

گیتی چو مهدی عهد او نظم جهان از جهد او ۴۴ وز عهد او در عهد او مهتاب کتان پرورد

قهرش همه زهر اجل و شهد پستان اجل ۴۵ مهرش همه طعم عسل در کام ثعبان پرورد

چون بر فزود هر شه اندر پنجه شیر دلیر ۴۶ ماند بیان کالبد او در بچه پیلان پرورد

از تیغ تیز خصم قسم زان پیش کاید از عدم ۴۷ تن را چو جان ای در شکم با دست و ضعفان پرورد

مار سیه کامش همه سر کرده هر بار و همه ۴۸ تا زیست خصمش جان همه سر کرده شیطان پرورد

دستش چو بخشد مال را روزی دهد آمال را ۴۹ چون دایه کاطفال را از شیر پستان پرورد

گر حفظ انبیاے بشر از حزم او یابد اثر ۵۰ چون لوح محفوظش فکر حاشا کہ نسیان پرورد

تا در کمین خصم و غسل بادی نیا نراز و جبل ۵۱ از ہر سر مویش اجل چشمے نگہبان پرورد

مداح او با خویشتن گر با ندا ز خلقش سخن ۵۲ حالی بلطفش در آن ہر شب رضوان پرورد

در بدسگال بسیر خشم دے آمدہ در نظر ۵۳ در دوم مجالش داد گر ہر ہفت نیران پرورد

شاہا مرا در انجمن خوانند اُستاد سخن ۵۴ واکنون پریشان طبع من نظم پریشان پرورد

این نظم را ناگفتہ گیر این مدح را ناشفتہ گیر ۵۵ این بندہ را آشفتہ گیر ایرا کہ ہذیان پرورد

این مدح را پایان نہ بسر مبتدا او نہ خبر ۵۶ آری ز بد گوید خبر چیزے کہ نقصان پرورد

ہم بس عجب نبے کہ این ثنا افتد قبول پادشاہ ۵۷ کاخر پسندد مصطفیٰ شعرے کہ حسان پرورد

شعرے دو کز غیب آمدہ ور غیب نے غیب آمدہ ۵۸ وحی ست لاریب کردہ تا مدح سلطان پرورد

الہام مطلق دانشش اعجاز بر حق دانشش ۵۹ وحی محقق دانشش وحی کہ ایقان پرورد

بیواسطہ روح الامین بے پردہ و جان پرورین ۶۰ تا پردہ دار ملک دین در پردہ جانان پرورد

در خواب گفتش داد گر کلک از خرد بیدار تر ۶۱ خلاق بیداری شمر خوابی کہ ایمان پرورد

بیخود شو از صہبائے من صہباکش از مینائے من ۶۲ فیضے بسودائے من کز مشکل آسان پرورد

اینست بیداری نشان کز وجد گوئی ہر زبان ۶۳ ساقی بدہ رطل گران آن مے کہ ایقان پرورد

چون بندہ عنوان کرد با آن نغز شعر جانفزا ۶۴ ار چہ کہ اشعار مرا آن طرفہ عنوان پرورد

تا دیدہ از صحرا علف تا خیزد از دریا صدف ۶۵ از غم عدو بیت چون کشتہ سر و گریبان پرورد

۶ - در توحید عزّ اسمه

گشودی لعل [illegible] تیردان کردی ۱ نمودی چهره [illegible] آسمان کردی

[illegible] ۲ [illegible] ناردان کردی

[illegible] ۳ [illegible] بیان کردی

[illegible] ۴ [illegible] کردی

[illegible] از سنبل [illegible] گلستان [illegible] ۵ [illegible] ناتوان کردی

نمودی چهره [illegible] آسمان [illegible] ۶ گشودی غنچه [illegible] رایگان کردی

[illegible] ۷ [illegible] از قیروان کردی

[illegible] ۸ [illegible] روشن سایبان کردی

[illegible] ۹ [illegible] سنان کردی

[illegible] آرام جان کردی ۱۰ [illegible] نامهربانی مهربان کردی

[illegible] ۱۱ [illegible] فشان کردی

[illegible] چهره ۱۲ [illegible] پنهان کردی

[illegible] ۱۳ [illegible] کردی

[illegible] ۱۴ [illegible] کردی

[illegible] زعفران [illegible] ۱۵ [illegible] ارغوان کردی

[illegible] ۱۶ [illegible] امتحان کردی

[illegible] ۱۷ [illegible] زعفران کردی

نگفتم زلف دوست از کیدش مباش ایمن ۱۸ ازو غافل شدی تا [illegible] گویان سر کردی

کسی را [illegible] شود ایمن که بسیار دیده گوهر ۱۹ تبا بس ساده کورا ایمن خود گمان کردی

بایی [illegible] کرترا اختیار آیین دادی ۲۰ غوای راهزن را رهنمای کاروان کردی

ندانی لطف پنهان [illegible] زدیدی [illegible] ۲۱ کجا دیدی [illegible] زد کاو را پاسبان کردی

ندانی لطف پنهان زن کردی راه دزدان ۲۲ چه موجب شد کاو را غارت گنج [illegible] کردی

ندانی لطف پنهان [illegible] زدم [illegible] ۲۳ چه شد کاو [illegible] زبان کردی

ندانی لطف [illegible] دل [illegible] ۲۴ چه شد کا [illegible] احلم [illegible] کردی

ندانی لطف پنهان [illegible] ۲۵ چه شد کادم صفت [illegible] نجشش [illegible] کردی

ندانی لطف پنهان [illegible] ۲۶ چه شد کاو [illegible] عارض [illegible] کردی

[illegible] ۲۷ [illegible] فتاده را پهلوان کردی

الالسه [illegible] ۲۸ چه شد کاو [illegible] سرگران کردی

[illegible] ۲۹ [illegible] سحبان کردی

[illegible] داری [illegible] داری ۳۰ [illegible] داری [illegible] کردی

نداری [illegible] لالی پا سبال [illegible] ۳۱ [illegible] آشیان کردی

[illegible] ۳۲ [illegible] رضوان مکان کردی

[illegible] ۳۳ [illegible] کردی

[illegible] ۳۴ [illegible] پنهان کردی

[illegible] ۳۵ [illegible] بیان کردی

کجا استغفراللّٰه مشک بادی بین بوی این نکہت ۳۶ نسیم لطفا گر نام آتش بر خضیراں کردی

نہ ہرگز حاش للّٰه خضیراں بین طیب و این طینت ۳۷ نسیم لطفا لقین جاودہشت جاوداں کردی

علی اللّٰه عارض حور جناں بین زیب و این زینت ۳۸ نسیم لطفا گر روح القدس را میہماں کردی

نیاید از دم روح القدس این طیب طوبیٰ لک ۳۹ کہ از یک بوئے جاں پرور جہانی شادماں کردی

نسیم لطفا تو خود برگو چہ کردی تا شدی مشکیں ۴۰ سر من تنہا کہ بسپردم خدایں کردی آں کردی

ولیکن بردہ ام بوئے کہ ایں ابواز چہ شد پیدا ۴۱ چرا سربستہ گویم کا تحقیق آنچناں کردی

معاذ اللّٰه بہشت جاوداں این راح و ایں راحت ۴۲ نسیم لطفا گر الفت تو با حور جناں کردی

نہانی زشوق داوری نسیم صبح را دادہ ۴۳ غباری عادیت از دیگر فخر زماں کردی

۷۔ در مدح شجاع السلطنہ حسن علی میرزا گوید

باد نوروزی شمیم عطر جاں می آورد ۱ در چمن از مشک چیں صد کارواں می آورد

رسم عید از برائے چشم کاؤس بہار ۲ نوشدارو از دل بوخزاں می آورد

یا منوچہر صبازی آفریدوں بر نسیم ۳ صبح نامہ سلم شئے از خاوراں می آورد

بہر فتح بیدراسپ می گلستاں کاوہ را ۴ از گل سوری درفش کاویاں می آورد

رستم اردی بہشتی مژدہ نزد طوس عید ۵ از ہلاکت اشکبوس مہرگاں می آورد

بیژن باد و رو خرامز رحریف انیک سپہر ۶ از کماں بہمنی تیر دستاں می آورد

یا پیام گشتن داراے درا ئے باد صبح ۷ در بر اسکندر صاحب قراں می آورد

یا شمامہ سمن خرّانزا قارن اردی بہشت ۸ دستگیر از نیزۂ آتش فشاں می آورد

۱؎ بیوراسپ لقب ضحاک بیوراسپ بمعنت فارسی دہ ہزار در اکو ہند چوں دراو دہ ہزار اسپ بیوراسپ القب بداد نہ ۱۲

یا نوید قتل گرم هفتواد[1] نسیم ۹ در چمن چون اردشیر پاسبان می آورد

یا گرو می فصل دی را بزداز دل خاک ۱۰ گیو و فرود بیژن گوارزی موکشان می آورد

نقشهای دانگر کا نیک باستمداد باد ۱۱ نقشها از پرده در سلک عیان می آورد

خواهران لاله و گل را ز هفت اندام خاک ۱۲ همچو ژرمن تن ز راه هفتخوان می آورد

خنده گل است باعث گریه ابر شگفت ۱۳ کاشک چشم او خواص زعفران می آورد

لفظهای خود نسوده نیست بل هو خوشیت ۱۴ صفحها بیت تازه هر حرفت سیاں می دهد

گاه پیانند لتا جان پرند از نسترن ۱۵ فرمن بیاد از گل پرنیان می آورد

گاه بر شجار حرا فان زرده دینار چند ۱۶ از گل خیری بیاد ار جهان می آورد

مطلعی از مطلع طبعم بر آید گر فروغ ۱۷ مهر را در جاده تجلی نهان می آورد

ساقی ما شراب ارغوان می آورد ۱۸ بزم را اندر گلگشت جنان می آورد

جام کیخسرو چیرا از خون سیاوشان کند ۱۹ در دل الماس یاقوت دوان می آورد

قصه اسکندر همین ظلمات بد نی آب خضر ۲۰ طبع رمزی بین سخن را در بیان می آورد

خود نبید نیست اسکندر مگر کاندر شراب ۲۱ هست تاثیری که عمر جاودان می آورد

از دل صاف صراحی در تن تابنده جام ۲۲ دست ساقی مایه روح روان می آورد

دست افشان ای کیوان هر شاخی ساده رو ۲۳ رو ابوسه در کمه پیشان می آورد

خلق را چشم و گوش ست گویا نو بهار ۲۴ از نسیم عطر گلستان شادمان می آورد

این صبح گاهی مژده گانی زد خلق ۲۵ از نزد دل موکب شاه جهان می آورد

قهرمان ملک جمشیدی بهادر شاه حسن ۲۶ آنکه کیوان را به درگه پاسبان می آورد

---

[1] نام مبارزی تورانی که نادر بپسر کاوه او را کشت -

آں شہنشاہے کہ ہر شام و سحر از بہر شوق ۲۷ سجدہ بر خاک درش ہفت آسماں می آورد

آنکہ بہر تیغ کیں از آتش کار اصفہان ۲۸ گنج بادآورد و گنج شائگاں می آورد

ہر کرا از بالا دند افسر تاج شرف بر سر نہاد ۲۹ روزگارش کامگار و کامراں می آورد

ہر چہ نقش خود اوست نقاش قضا ۳۰ بر سبیل آزمون و امتحاں می آورد

ہیچ دانی باعث تیغ جہاں سوزش چہ کرد ۳۱ آنچہ بر کشت عدو برق یماں می آورد

تا بدیواں جہاں نامش رقم کرد آسماں ۳۲ نام دشمن را کہ اندر داستاں می آورد

رفعت کاخ جلالش در حطہ ایواں دماغ ۳۳ کاروانان یقیں را در گماں می آورد

نصرت و فیروزی و فتح و ظفر بار و نگار ۳۴ بار کاب شوکت او ہمعناں می آورد

حسرت دست گہربارش مزاج ابر را ۳۵ با خواص آتش طبع دخاں می آورد

قرہ تہیم در ادراکش بہر دم شکست ۳۶ بر شکوہ افسر شاہ اردلاں می آورد

خصم بائے چوں ستیز خود سوارے از کجا ۳۷ تاب نادر سوار سیستاں می آورد

مور کو ہستی نیارد تیز کاہے بر کشید ۳۸ سے گز دی بر تن شیر ژیاں می آورد

باطنین پشہ لاغر کہ ہیچش اندر نیست ۳۹ سے خلل بر خاطر پیل دماں می آورد

می گریزم از دلش سپ آسیب از کجا ۴۰ بر تن بازوی سام پہلواں می آورد

کشتی پیکر پاس دار بارگاہ حشمتش ۴۱ از جلالت پا بفرق فرقداں می آورد

گردش گردوں بگردش کے رسد ہر گہ کہ او ۴۲ در جہاں رخش عزیمت را جہاں می آورد

از رہ اندیشہ ہفت آسماں افتد بہم ۴۳ چوں بہ پیچا دست بر گرز گراں می آورد

دو ترشا ان پیش را از تشویش اندر آب ۴۴ ہر کجا کافاق نامش بر زباں می آورد

لہ تہیم تاج کے شکن آواز ... ۱۲ ... ہیچ غبار دو نگاہ

ای شهنشاهی که از تاثیر عدلت روزگار ۴۵ صعوه را از چنگل باز آشیان می آورد

گر ز فرمانت فلک گردن کشد بر گردنت ۴۶ دست دوران پالهنگ[۱] از کهکشان می آورد

روزگار از دواج چار مام و هفت باب ۴۷ با کفت طفل عطارد توأمان می آورد

نیست جز تاثیر تابان نجم بخت هرچه را ۴۸ لاب[۱] اسطرلاب و رمز ارجال می آورد

معجز تاثیر انفاس تو در تسخیر ملک ۴۹ از دم عیسی روح القدس نشان می آورد

موسی شخص تو فرعون حوادث را ستوه ۵۰ از ظهور معجز کلک و بنان می آورد

در قضا را در نظام حل عقد روزگار ۵۱ هر چه گوئی اخشیج او آنچنان می آورد

آسمان جز مهر و کینت شکر و سرمایه ۵۲ آشکارا هر چه از سود و زیان می آورد

چون فلک صاحبقرانی چون ترا نادیده بود ۵۳ زان سبب آسوده است از هر قران می آورد

شادی شاها که دائم بر وجودت عقل پیر ۵۴ مژده ها از جانب بخت جوان می آورد

سوی قاآنی ز بس مرحمت چشمی فکن ۵۵ کز همی بشارت هر زبان می آورد

گر چه ظلمت نیست نقلی کش تو انسش شنیده ۵۶ زانکه طبعش آسمان در بیان می آورد

لیک چون هموار در مدح تو میرانم سخن ۵۷ روزگارش هر دو عالم رایگان می آورد

روح پاک افضل اندیش مست نیک او ۵۸ تهنیت هر دم ز خاک آستان می آورد

روز و ماه و سالیان در دو غم و رنجت مباد ۵۹ تا که دوران روز و ماه و سالیان می آورد

---

[۱] پالهنگ کمند که لاب نام پسر ثناب که واضع اسطرلاب است که ارجال شکلی از اشکال نجومی است

۸ - فی المسمطات

در مدح و ستایش اختر شهریاری صدف گوهر تاجداری سرسروری و مهد علیا مام خجسته شهریار کامگار ناصرالدین شاه قاجار ادام الله اقباله

(۱) بنفشه رسته از زمین بطرف جویبارها — و یا گسسته حور عین ز زلف خویش تارها
ز سنگ اگر ندیده‌ای چسان جهد شرارها — ببرگهای لاله بین میان لاله‌زارها
که چون شراره می‌جهد ز سنگ کوهسارها

(۲) ز دانماز کودکی شکوفه از چه پیر شد — نخورده شیر عارضش چرا برنگ شیر شد
گمان برم که همچو من بدام غم اسیر شد — ز پا فکنده دلبرش چه خوب دستگیر شد
بلی چنین برند دل ز عاشقان نگارها

(۳) درین بهار هر کسی هوای داغ دارد — بیاد باغ طلعتی خیال باغ دارد
بتیره شب ز جام می بکف چراغ دارد — همین دل منست و بس که درد و داغ دارد
جگر چو لاله پر ز خون ز عشق گلعذارها

(۴) بهار را چکنم چه شد ز بر بهار من — کنار کردم از جهان چو او شد از کنار من
خوشا و خرم آندمی که بود یار یار من — دو زلف مشکبار او و چشم اشکبار من
چه شکوه‌ها که اندرو شکسته کند تارها

(۵) غزال مشکوی من ز من خطا چه دیده — که همچو آهوان ز من بسوی ختا رمیده
بنفشه بوی من چرا بحجره آرمیده — نشاط سینه بوده لب بساط کینه چیده

بسیار نقل آشتی بس است نگیرد وارها

بصلح در کنارم آ ز دشمنی کناره کن | دلت ره از نمیدهد دو دست استخاره کن (۶)
دیا چو سبحه رشته ز زلف خویش پاره کن | برا و به بند صد گره و زان سپس شماره کن
که سخت عاجز آمدم ز رنج انتظارها

نه دلبرے که بر رخش بیاد او نظر کنم | نه محرمے که پیش او حدیث عشق سر کنم (۷)
نه همدمے که یکدمش ز حال خود خبر کنم | نه باده محبتے که زود دماغ تر کنم
نه طبع را فراغتے که تن دهم بکارها

کسے نپرسدم خبر که کیستم چه کاره ام | نه مفتیم نه محتسب نه رند باده خواره ام (۸)
نه خادم مساجدم نه مؤذن مناره ام | نه کدخدائے چوشقال[1] نه عائلے واره ام
نه منتشر دو دلستم نه جزو منتشارها

بهشت اگر چه سکنم تبا بهشت من توئی | بهار و باغ من توئی ریاض و گلشت من توئی (۹)
بکن هر آنچه میکنی که سرنوشت من توئی | بدل غنائی زمن که در سرشت من توئی
نهفته در عروق من چو بوده ابتارها

دمن[2] ز خنده لبت عقیق را یمن شود | یمن ز سبزه خط تو جزی چمن شود (۱۰)
چمن ز جلوه رخت پر از گل سمن شود | سمن چو بنگرد رخت بجان دل سمن شود
از آنکه بنگرد چو تو نگاہے از نگارها

چو بشکری لبت چو مه زنم طبرزد آ[3] | که بالب تو طبرزد آ [illegible] (۱۱)

---

[1] چوشقال نام جائے ست از ولایت [2] دمن [illegible] جائے [illegible] گویند [illegible] سمن [illegible] [3] طبرزد الا [illegible] از حلوا [illegible] است [illegible] گویند

خیال عشق روئے تو اگر زمین بودہ زدا — ز اضطراب عشق تو چو آسمان یلہ زدا

ہمی بجا او ست قدم نیسان خاکسار را

(۱۲) بت دو ہفت سال من مرا مے دو سالہ دہ — زچشم خویش مے فشان لعل خود پیالہ

نگار لالہ چہرہ من مے بہ رنگ لالہ دہ — زبہر نقل بوسہ مرا لب حوالہ دہ

کہ واجب است نقل ہم برائے میگسار را

(۱۳) بہل کتاب را ہمہ کہ مردہ دو ہیں نیستم — نہال را چہ حکم کہ ز اہل عزب نیستم

فراہم آشکارہ دہ کہ مرد ترس نیستم — بحفظ کشت عمر خود کم از ترس نیستم

کہ منع جانور کند ہمی زکشت زار را

(۱۴) من از شراب منحوہم بہ بانگ کوس میخورم — ببارگاہ تہمتن بہ رزم طوس میخورم

پیالہ ہائے دہ منی علی روس میخورم — شراب کہربی چشم مے مجوس میخورم

نہ چو بچیم نہ خو کنم برنگ کوکنار را

(۱۵) الا چہ سالہا کزین مے دو مدیم داشتم — چہ سال تازہ [illegible] داشتم

پیالہا و جامہا [illegible] داشتم — دل چو او بہ [illegible] داشتم

چہ خوش نبازہ [illegible]

(۱۶) کنون ہم اہ چہ [illegible] — [illegible]

فغان ز [illegible] — [illegible]

[illegible]

لہ غرض نہال نشاندن و نگہداشتن [illegible]

راعت سازند بجہت دفع جانوران [illegible] ۱۲

صفیّه[۱] که از صفا بهشت جاودان بود — کریمه‌ای که از کرم سحاب زرفشان بود (۱۷)
فرشته زمین بود ستارهٔ زمان بود — بعفاف دست کرد ازل حجاب چشم جهان بود
گلیش نوش رحمتش مصول تشنه خارها

سپهر عصمت و حیا که شاه هست ماه او — شهی که هست روز و شب بپا سپاه او (۱۸)
سپهر در قبای او ستاره در کلاه او — الا نزاده مادری شهی قرین شاه او
سجود داد این شرف ز نقش خود است افتخارها

یگانه‌ای که از شرف دو عالمند چاکرش — ز کائنات شب سحر و چار گوهرش (۱۹)
پنج حس و شش جهت ستاره هفت اخترش — بهشت خلد و نه فلک نگنده سپاه قیصرش
تجلی داد کیمیا ذره ده صد هزارها

میان بدر و چهر او بسی بود بسا تفیه — از آنکه بدر هست بی بپیشش معاینه (۲۰)
ولیک بدر چهر او گمان برم بر آینه — که عکس هم فگنده چو نقش جان بر آینه
خود از خرد شنیده‌ام حدیث بارها

بحکم شرع احمدی واست اجتناب او — وگرنه بهر ستر رخ چه لازم احتجاب[۲] او (۲۱)
حیای او حجاب و عفاف و نقاب او — وگرنه شرم او بدی حجاب آفتاب بود
شعاع نور طلعتش نگاشته پندارها

زمین فلک به بندگی ستاده پیش روی تو — بهشت عدن آمدی ز خلق مشکبوی تو (۲۲)
تو عقل عالمی از آن کسی ندیده روی تو — نهان ز چشم و در نهان همیشه جستجوی تو

---

۱ صفیه یعنی برگزیده استوده است ۲ احتجاب یعنی پوشیده بودن خود از نظر دیگران
شدن است ۳ ... ۱۲

زبان بشکر رحمت گشاده شیخ و شابها

خصائل جمیل تو بعهد بهر بسر بگرد — وجود کائنات را دگر بهیچ نشمرد (۳۳)

چو ذره آفتاب را بچشم دید نیاورد — نسبت وجود تو رهست نیست بگذرد

همی زوجد شگفته چهره اش بهارها

زبهر آنکه هر نفس ترا بجان ثنا کنم — برای طول عمر خود بخویشتن دعا کنم

حیات جاودانه را همی از خدا کنم — که تا ترا بجان و دل ثنا بعمرها کنم

زگوهر ثنای خود وقت نثارها

چنانکه زمردمان که اصل مردمی توئی — چه صبح و شام از این آنکه صرف آدمی توئی

جهان بچه ملال را بهشت خرمی توئی — بجان غم رسیدگان بهار بیغمی توئی

همی فشاند از سخن بهر و بدن نثارها

۹ - در توحید باری عزاسمه

نهانی از نظر بنظر از لب عیانستی ۱ عیان شده سراپیمی که گفتم نهانی

بگوییم عیانستی بگویم نهانستی ۲ تو آنچی ثنا استی هم آنستی هم آنستی

نبوده آن کسه از همی عیان نبیده نهانی ۳ به پیش آن کسه از پیم نهان حق بد عیانی

نشیب هر شنید بگمان هر شنید ۴ به تصور اقبال نسی به تصور بدگمانی

بیانی را کسی واقف نباشد نکته پردازی ۵ زبانی را که گر ادا نباشد به چه دانی

بیان بر دانش و الفاظ و عبارت نیکن ۶ بجز معنی الفاظ دعوی را بدانی

بچشم حق نگر گر ز رف بینه مردوا شود ٧ تو در هر قطره پنهان جوهر بیکرانستی

اگر کس عکس خورشید فلک در آبدان بیند ٨ نیارد گفت خورشید فلک در آبدانستی

کجا هر کس کسی صد چشمه غیر از چشمه رخشانش ٩ در دل آبدان بودن خلاف مدعانستی

دگر گوید نه خورشید است کاندر آبدان بینم ١٠ از آنکه ار عیان مردود عقل نکته دانستی

یکی گفتا قدیم از اصل با حادث نه پیوندد ١١ سبب پیوند با ذات بهم تا چنانستی

بگفتم راست میگویی و در راه راست میپویی ١٢ ولیکن آنچه میگویی عیان از این بیانستی

ببین پیوند سرو از شاخ از نسیم و ریشه یا بی جا ١٣ نه پیوند اصل آن از باد اگر در عشق توانستی

ازین تمثال وش شد [illegible] فصل ریش را ١٤ نه باقی با حوادث اند طبیعت تو انستی

ببین هست پاینده بصورت هست تا باشد ١٥ بوجهی از مکان بیرون بوجهی در مکانستی

از آن پایندگی همسایه با عقل کرانمایه ١٦ ازین زایندگی همسایه با ایوان بانستی

زوال و علی سینا از ابل اشراق شناسی ١٧ بهر خاکت از آن پایه [illegible] کهنه بانستی

کسی [illegible] ١٨ [illegible]

بجاصالت بپیوند و کلام نغز من چو بان ١٩ که ره گم کرده را راه بهر جنبی کی روانستی

١٠- در مدح شجاع السلطنه منصور حسن علی میرزا فرماید

عید است ساقی در قدح صهبا ز مینا ریخته ١ در گوهر الماس گون لعل مصفا ریخته

کرده پی اکسیر جان در طلق زر تیخ روان ٢ در ساغر سیمابیان گوگرد حمرا ریخته

له [illegible] ١٢-

آب از سراب انگیخته آتش ز آب انگیخته ۳ ز آتش حباب انگیخته در جرعه دریا ریخته

می موج زن در شیشه ها تموج فوج غم شسته ۴ اندر هلال آبگینه عقد ثریا ریخته

پیمانه کاس من معین غلمان اراک حور عین ۵ در بزم چون خلد برین طرح ثمارا ریخته

مجلس بنجوی چون هم زرین پیاله جام جم ۶ زنجیر پا بر پای غم از موج صهبا ریخته

خم مریم تهمت زده دوشیزه[1] آبستن شده ۷ در طفل می در میکده آب مسیحا ریخته

رقت بر تشبیه دائره در جنبش صد جنبره ۸ باهم بطرح مشوره طرح هوا سا ریخته

چنگ است زالی پشت خم در بی عقابی متهم ۹ هردم ز بانگ زیر و بم مینا و غوغا ریخته

صهبا سبیل سلسبیل بکری بشادی حامله ۱۰ از نقش زرین مشعله نیرنگ بیضا ریخته

خنیاگران بربسته دست چنگ و نای و دف ۱۱ طرح نشاط از هر طرف در بزم دارا ریخته

دارا سکندر حشم کن شکسته طور دست خدم ۱۲ گر ابر کف گنج گه کرم لولوی لالا ریخته

صبح است بر طرف افق خون گشته عمدا ریخته ۱۳ یا اطلس عنبر فلک بر فرش دیبا ریخته

شنگرف بر قرطاس بین یا بر البائس بین ۱۴ گرد زمردین طاس بین یاقوت حمرا ریخته

تیغ سحر چون آب شد تیغ از فلک پرتاب شد ۱۵ زان زهره[2] خشک آب شد وز زهره صفرا ریخته

افراخت درد دیب علم شد لشکر پی منهزم ۱۶ صبح از شفق آتش زدم بر فوج سرما ریخته

یا خون شب یلدا پا کرد سوادی عیسیا ۱۷ از نشتر خور آسمان بر فوج سودا ریخته

یعنی شجاع السلطنه چون شیر دست آخته ۱۸ خون ایران کشته در دست هیجا ریخته

آن کز تیغ بیان انگور خدر دسکران[3] ۱۹ هم خون سلطان رسلان[4] هم آب بغرا ریخته

۱؎ دوشیزه یعنی دختر باکره است ۱۲ ۲؎ زهره یعنی کیسه است ۳؎ اسم نام دشتی در پارس

۴؎ ۱ـ نام بادشاه ـ

رمحش چو مار است جانگزا آتش فشان چون اژدها ۲۰ بر پیکر خصم عاقلان زهر افعی ریخته

تیغش ز مستی طبیعتی طوطی هندی فطرتی ۲۱ رومی زنگی بهتی آتش ز اعضا ریخته

آتش دل پولاد رنگ و آنگه بیا چون کبک ۲۲ در فرق سیلان یک بیک چون سیل لالا ریخته

اقبال و دولت شاه را فتح و نصرت عاشقش ۲۳ پیوسته اشک و اشقش بر روی غدار ریخته

جسم کواکب بیست ما چون گوهر از جیب عیا ۲۴ رنجی که دست در فشان بر خلق خضرا ریخته

طبعش نهال بارور جودش شگوفه لطف ۲۵ پیوسته در شاخش ثمر در باغ دنیا ریخته

هم بالش از وافشوری بر فرق مهر و مشتری ۲۶ هم آب بحر آذری از طبع والا ریخته

رمحش بقتل دشمنان با زهر آلوده سنان ۲۷ لیکن بکام دوستان از بهر حلوا ریخته

در عهد او باشد صدف بر تجارت خود معترف ۲۸ باشد لآلی را بکف شرقا و غربا ریخته

تیغش هلال آسا ستی از مهر چون صیقلستی ۲۹ بر جسم تن اعدا ستی زان شکل جوزا ریخته

در عهد شاه اصنام ستم افتاده بر خاک عدم ۳۰ چونانکه از طاق حرم شد لات و عزی ریخته

ای حرز جانها نام تو در مطرب یا ام تو ۳۱ دست فلک در جام تو شهد مصفا ریخته

از شده ات نازان زمین بر صدق و عشق ۳۲ بر ذات جان آذرین در سوفا ریخته

تیغت سجول آلستی در خون کشادن ۳۳ صد زخم چون از تیغ تو در دو زمین جا ریخته

ملکت کشیده است از رقم بر نقش انگلیون قلم ۳۴ در قالب معنی زدم در حج معلی ریخته

زان هند سے دریا نشستن تیر فلک غزلت ۳۵ سر برده اندر آسمان گوهر سلاله ریخته

ای بود خوش حال خط لب ز نهر لفظ ۳۶ در کام خصم بے غلط زهر آشکارا ریخته

---

۱ لات و عزی بتها نام بت است ۱۲ که انگلیون نام مانی نقاش نام انجیل است

مشک آورند از ملک چین و رفته در غربیا ۳۷ مشک از دماغ آن در دو جیب آن عطار ریخته

گر رفته در هندوستان آلوده از عنبر دهان ۳۸ طوطی صفت در کام جان شکر[1] آوار ریخته

روزی که از گرد سمه جلباب شد در بر و سر ۳۹ گردون بهر سو خاک را در چشم بینا ریخته

ناموس شود آمدن چون صحرا شود بیچون چمن ۴۰ در هر جهت بیچون چمن خاک خار ریخته

اندر زمین سست فلک بر آتش افشاند نمک ۴۱ سیماب در گوش ملک بنی زهرا[2] ریخته

پولادشان در دو غابر پاره پولاد جنا ۴۲ هر یک هندی آورده با چون سیل بالا ریخته

هنگام رزم از هر کران گرد و ز تیغ جوفشا ۴۳ خون از تن ترسانیان چون عید اضحی ریخته

هر سالم هندی سبب کشته بر تیغ علی ۴۴ تاری شود ذات لنگشت جانها ریخته

چون تو بود آن نی نصف کف بر لب تیغ جز ۴۵ بر چهره چون ماه هست کاخ از گرد و غبار ریخته

از خون خصم بوالهوس ما هی رنگ کرده دارس ۴۶ تیغت که اندر نفس خون تنها ریخته

هر کس بجای نقطه کالا افشاند در دیده ما ۴۷ از تیغ خصم و فنا جان ما هی کاکا ریخته

ای خسته گرد دل مرکب نصرت دوال ... ۴۸ بر طرف رجا نها آفتاب نور تجلی ریخته

ما نا بگر ما گمان هیبت بود جان میان ۴۹ گر دشمن بگرفته جان خون نفس فنا ریخته

باهیبت ای دگر در پای اعظم در نظر ۵۰ آیینه اندر نگر از مشک سقا ریخته

پیرا فردوس بی کردی چو جشن عید طی ۵۱ ز نی گشته اندر ... طرح شا ریخته

هم پرورد آتشکده آراسته جشن شده ۵۲ از شهر مار مو قده و بیمال عدا ریخته

---

[1] آوار مخفف آوراز است ۱۲ [2] تیر اجنبی بیم و ترس است ۱۲ [3] کالا بمعنی متاع است ۱۲

[4] سده جشن بزرگی است که در نوروز سلاطین زمین بر پا میکردند و از قاعده هاست هوشنگ است ۱۲

درشش طراز امسال بهم وادی ز جشن جم ۵۳ در کام جانها از کرم نقل مهنا[1] ریخته

ساغر ز می اندوخته گنبد ز سکنه سوخته ۵۴ در مجمره افروخته عود مطرا ریخته

مانی عشرت بهجتین یا سال دیگر طرح دین ۵۵ از نصرت جان آذرین اندر بخارا ریخته

لے شاه قاآنی منم خاقانی ثانی منم ۵۶ مے آنجا قاآنی منم زین نظم غرا ریخته

اکنون منم در شاعری قائم مقام عنصری ۵۷ از نقش الفاظ دری بیرنگ معنی ریخته

تا هست از سیر اشعار تو در صفحه گیتی اثر ۵۸ هردم از گنج گهر در سمع دانا ریخته

فرخنده باد اقبال تو پاینده ماه و سال تو ۵۹ نور هدی بر حال تو ز اسمای حسنی ریخته

کاخ ریاست منزلت بزم کیاست محفلت ۶۰ فیض کرامت بهر دولت از بطحا ریخته

---

[1] مهنا گوارا و از خوش آینده است ۱۲